

ترجمه

## حمام‌ها و آدم‌ها

میخائیل زوشنکو

مترجم

آبتین گلکار



نسترمای

تهران

۱۳۹۸

## فهرست

- زندگی نامهی شخصی ..... ۹
- طالع نحس ..... ۱۵
- زن آلامد ..... ۲۹
- شامهی سگی ..... ۳۵
- استکان ..... ۳۹
- ازدواج حسابگرانه ..... ۴۳
- حمام ..... ۴۹
- رسم بد ..... ۵۳
- خوشبختی ..... ۵۷
- ضبط صوت ..... ۶۳
- قوم و خویش نداشتن بهتر است ..... ۶۷
- بحران ..... ۷۱
- دزدها ..... ۷۵
- بلبشو ..... ۷۹
- هنرپیشه ..... ۸۳
- از دست رفتن یک انسان ..... ۸۷

لباس کارگری .....	۹۱
بشکه .....	۹۵
مسئول صحنه .....	۹۹
خوشی های فرهنگ .....	۱۰۳
چهره ی زشت سرمایه داری .....	۱۰۹
عمل جراحی .....	۱۱۳
اتفاق کوچک .....	۱۱۷
گره و آدم ها .....	۱۲۳
پرروی .....	۱۲۷
چشم های غمگین .....	۱۳۱
رنج های ورتر جوان .....	۱۳۷
تله .....	۱۴۳
پیرمرد نا آرام .....	۱۴۹
حمام ها و آدم ها .....	۱۵۹
زودتر بخواب .....	۱۶۵
ماجرای بیماری .....	۱۷۱
کاج سال نو .....	۱۷۹
عکس .....	۱۸۵
شاخک .....	۱۹۱
بازی خوب .....	۱۹۷
درباره ی میخایل زوشنکو .....	۲۰۱

## مجموعه زندگي نامه ی شخصی

درباره ی خود، ایدئولوژی و بعضی چیزهای دیگر

پدر من تقاش بود، مادرم هنرپیشه. این را به خاطر آن می گویم که در پالتاوا زوشنکوهای دیگری هم هستند. مثلاً یگور زوشنکو، خیاط زنانه دوز. در ملیتوپول هم دکتر زنان و زایمانی هست به اسم زوشنکو. برای همین اعلام می کنم: من با این افراد نه قوم و خویش هستم نه آشنا، تمایلی هم به آشنایی ندارم. صریحاً بگویم، به خاطر آن ها حتی دلم نمی خواهد نویسنده ی مشهوری باشم، وگرنه سر و کله شان پیدا می شود. می خوانند و می آیند. الان یک عمه ام از اوکرایین آمده.

کلاً نویسنده بودن خیلی کار سختی است. مثلاً به خاطر همین ایدئولوژی. الان از نویسنده انتظار می رود ایدئولوژی داشته باشد. مثلاً وارونسکی (یک آدم خوب) می نویسد: نویسنده ها باید «ایدئولوژی خود را دقیقاً مشخص کنند».

این برای من خبر بدی است! بفرمایید ببینم چه «ایدئولوژی دقیقی» از من درمی آید وقتی حتی یک حزب هم نمی تواند من را در مجموع به سمت خودش جلب کند؟

من از دید اعضای حزب‌ها آدم متعهدی نیستم. باشد. خودم هم درباره‌ی خودم می‌گویم: من نه کمونیستم، نه اِس‌اِر، نه سلطنت‌طلب؛ فقط یک آدم روس هستم. تازه شعور سیاسی هم ندارم.

به شرافتم قسم، هنوز که هنوز است نمی‌دانم فرضاً گوچکوف مال کدام حزب است. شیطان هم سرد نمی‌آورد او عضو کدام حزب است. می‌دانم بلشویک نیست، ولی این که اِس‌اِر است یا کادت، این را نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم. اگر هم بفهمم، باز پوشکین را به اندازه‌ی گذشته دوست خواهم داشت.

خیلی‌ها به همین خاطر از دست من ناراحت می‌شوند (می‌گویند بعد از سه تا انقلاب هنوز شعور درست و حساسی ندارد). ولی واقعیت همین است. این بی‌خبری‌ها واقعاً مایه‌ی خوشحالی من است.

من نسبت به هیچ‌کس احساس نفرت ندارم. این همان «ایدئولوژی دقیق» من است. از این هم دقیق‌تر؟ بفرمایید، این هم دقیق‌تر. به طور کلی، من خودم را به بلشویک‌ها نزدیک‌تر از همه حس می‌کنم. حاضرم با آن‌ها بلشویک‌بازی در بیاورم. تازه کی بهتر از من می‌تواند بلشویک باشد؟ من «به خدا ایمان ندارم». اصلاً در عقلم نمی‌گنجد و خنده‌ام می‌گیرد که چطور ممکن است یک آدم روشنفکر به کلیسای پارسکوای مقدس برود و آن‌جا برای یک تابلو نقاشی دعا بخواند...

من خرافاتی نیستم و از پیرزن‌ها خوشم نمی‌آید. قوم و خویشی‌خونی را قبول ندارم. در مورد روسیه هم از روسیه‌ی تتراشیده و نخراشیده خوشم می‌آید.

در این موارد با بلشویک‌ها هم‌عقیده‌ام.

ولی کمونیست (درست‌تر بگویم، مارکسیست) نیستم و فکر هم نمی‌کنم بشوم.

بیست و هفت ساله‌ام. البته اُنکا زیف خیال می‌کند سنم کم‌تر است، ولی به هر حال واقعیت را به شما گفتم. سال ۱۹۱۳ وارد دانشگاه شدم. سال ۱۹۱۴ رفتم به قفقاز. در کیسلوودسک با یک دانشجوی حقوق به اسم ک. دوئل کردم. بلافاصله بعدش حس کردم آدم فوق‌العاده‌ای هستم، قهرمان و ماجراجو. داوطلب رفتم جنگ. افسر شدم.

بیش‌تر تعریف نمی‌کنم، وگرنه به ضرر خودم می‌شود. الان دارم «یادداشت‌های افسر سابق» را می‌نویسم؛ مسلماً درباره‌ی خودم نیست، ولی تویش همه‌چیز پیدا می‌شود. حتی این قضیه را هم گفته‌ام که چطور یک بار موقع انقلاب، من و افسر تدارکات، خارون، رادر سردخانه‌ی شهر زندانی کردند.

بعد از انقلاب در خیلی جا‌های روسیه گشتم. نجار بودم، برای شکار درندگان به ارض جدید رفتم، وردست کفاش بودم، تلفنچی، در ایستگاه لیگوا پلیس شدم، مأمور آگاهی بودم، قمارباز، دفتردار، هنرپیشه، و دوباره داوطلبانه با ارتش سرخ رفتم جبهه.

دکتر نبودم. البته راست نیست، دکتر هم بودم. در سال ۱۹۱۷، بعد از انقلاب، سربازها من را به‌عنوان دکتر ارشد انتخاب کردند. گرچه در آن موقع فرمانده گردان بودم. علتش هم این بود که دکتر هنگ در دادن مرخصی پزشکی به سربازان خست به خرج می‌داد.

به نظر آن‌ها با من راحت‌تر می‌شد کنار آمد. شوخی نمی‌کنم، جدی می‌گویم.